



روزانه ها ...

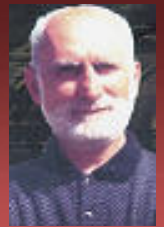


پیوندها

قلم ها



خانه

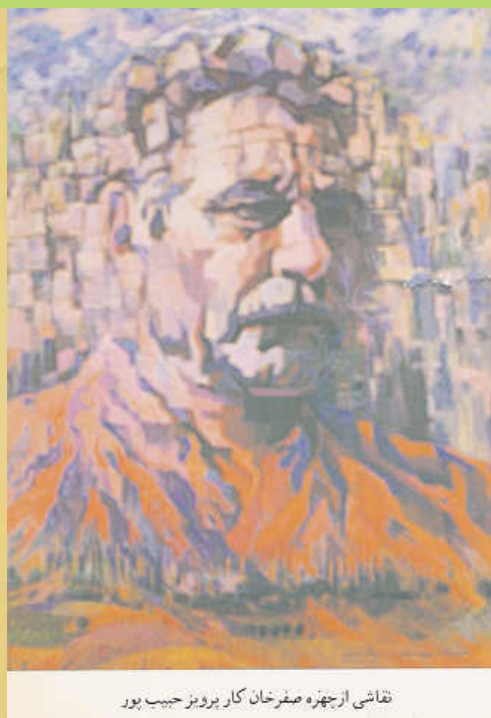
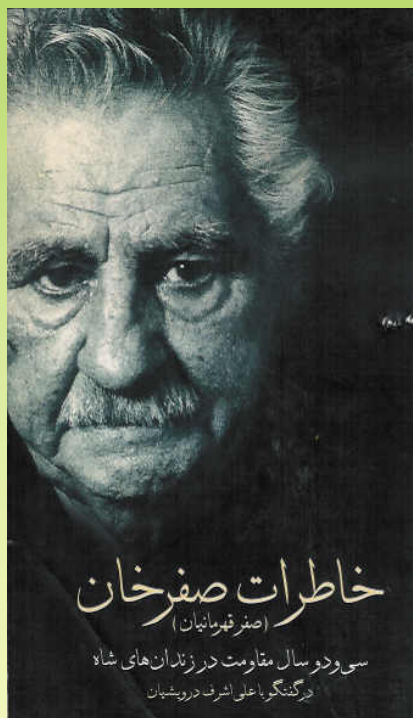


آراد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

219

## صفر قهرمانی در بیدادگاه شاه



خیابان کریمخان زنده، نیش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۷. تلفن: ۸۹۰۷۷۶۶  
خاطرات صفرخان (صفر قهرمانیان)

تهیه نمایه ها: شیوا حریری

لیتوگرافی: بهار

چاپ: حیدری

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول، بهار ۱۳۷۸، تهران.

چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۸، تهران.

چاپ سوم، پاییز ۱۳۷۹، تهران.

حق چاپ محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

حق التألیف کلیه چاپ های این کتاب متعلق به آقایان صفر قهرمانیان و علی اشرف درویشیان است.

ISBN 964 - 6194 - 98 - 2

شابک ۲ - ۹۸ - ۶۱۹۴ - ۹۶۴

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
مرگ شریک زندگی صفرخان	۱۵۱	پیشگفتار	۱۳
ده ساله سوم زندان ۱۳۵۷ - ۱۳۴۷	۱۸۹	آشنایی مختصر با صفر قهرمانیان	۱۵
آزادی	۳۲۴	موقعیت جغرافیایی روستای شیشوان، زادگاه صفرخان	۱۷
به سوی روستای شیشوان	۳۳۲	اوضاع سیاسی - اجتماعی، در دوران کودکی صفرخان	۱۹
نخستین مصاحبه	۳۴۹	پیدایش فرقهٔ دموکرات آذربایجان	۲۲
استقبال مردم در خانه	۳۵۱	خاطرات صفرخان	۳۰
نمایهٔ اماکن	۳۸۱	دورهٔ اول دستگیری و زندان ۱۳۳۷ - ۱۳۲۵	۸۱
نمایهٔ سازمان‌ها، احزاب و گروه‌ها	۳۸۹	صفر قهرمانی در بیدادگاه شاه	۱۱۰
نمایهٔ نام‌ها	۳۹۱	حکم اعدام	۱۱۱
عکس‌ها و اسناد	۴۰۷	ده سالهٔ دوم زندان ۱۳۴۷ - ۱۳۳۷	۱۲۹
		تبعید به برازجان	۱۲۹
		زندان برازجان	۱۳۲

## صفر قهرمانی در بیدادگاه شاه

نیو دند.

من پاسخ دادم:

«جناب سرهنگ ناراضی لار کندیلیر دیر یا مالک لر؟»

یعنی این‌که:

«جناب سرهنگ ناراضی‌ها دهقانان هستند یا ملاکین.»

سرهنگ گفت: «مالک لر» یعنی: «مالکین.»

من دتدیم:

«معلوم دور کی اونلار ناراضی اولاجاقلار چونکی اونلارین چنگینده اولان تورپاق لار کندیلیرین آرسیندا بولونموشدو. ایندی مدن سوی هیچ کسه الری چاتمیر! وایکی اللی منیم یا خامدان یا پیشبیلار.»

یعنی:

«معلوم است که آن‌ها ناراضی خواهند شد. چرا که زمین‌هایی که به ناحق در چنگال آن‌ها بود در بین دهقانان تقسیم شده بود و حالا آن‌ها به‌غیر از من به کس دیگری دسترسی ندارند و دوستی به یقهٔ من چسبیده‌اند.»

من به رأی دادگاه اعتراض کردم و خواستم که پروندهٔ نفر از جمله ژنرال کبیری را که در مراغه اعدام شده بودند و بنا به ادعای دادستانی لشکر، گویا در رابطه با این پرونده مسائلی مطرح شده بود جهت رسیدگی در اختیار رئیس دادگاه بگذارند و گفتیم که اگر آن‌ها مطالبی علیه من گفته باشند من کاملاً قبول دارم. اما این درخواست با بی‌توجهی مقامات روبرو شد و بدون جواب ماند.

## حکم اعدام

من چون با اصرار تمام تقاضای دیدن پروندهٔ رفقای شهید خود را نموده بودم مورد خشم مسئولین بیدادگاه‌ها قرار گرفتم. به همین دلیل تا آخرین لحظه‌های دادگاه که مدت ۳ روز ادامه داشت برای نشان دادن نفرت خودم از

## صفر قهرمانی در بیدادگاه شاه

ع - ۵: سلام صفرخان، بنا شد در این جلسه از جریان محاکمه شما مطالبی

بشنویم. در چه تاریخی محاکمه شما شروع شد؟

صفر قهرمانی: در آذرماه ۱۳۲۹ در دادگاه نظامی لشکر تبریز به ریاست

سرهنگ امینی و به دادستانی سرهنگ دیده‌بان. من در دفاعیهٔ خود ضمن اعتراض به صلاحیت دادگاه نظامی از تفوذ مالکین در ارگان‌های دولتی مثل ژاندارمری، مجلس شورای ملی و دربار (مثل عبدالحمید ملک قاسمی که در دفتر مخصوص شاه کار می‌کرد) از این که حتی از داشتن وکیل مدافع محروم بودم، پرده برداشتم. در این بیدادگاه من به اعدام و برادرم حسنعلی به ده سال زندان محکوم شدیم. ما پس از تمام شدن یک دادگاه نمایشی منتظر حکم دادگاه بودیم. دادستان وقتی بیرون آمد، دیدم از ناراحتی لب‌های خود را می‌چود و خودخوری می‌کند. پس از مدتی که ما را به دادگاه خواستند، سرهنگ امینی با دیدن من گفت:

«گده صفر سن بو مالک لره نه قدر اذیت و ثریسن؟ ایندیه قدر فرقه متجاسرلرینین چوخونو من محاکمه اتمیشم. بونلار سنون قدر، هئچ کسدن ناراضی دگیلدیلر.»

که به فارسی می‌شود:

«صفر تو این مالکین را چقدر اذیت کرده‌ای. من تا به حال خیلی از متجاسرین فرقه را محاکمه کرده‌ام. این ملاکین از هیچ کس به اندازهٔ تو ناراضی

رژیم سلطنتی سکوت کردم و اصلاً حرف نمی‌زد. در دادگاه تجدیدنظر برخلاف موازین بین‌المللی حکم دادگاه اول را بدون توجه به این که یک درجه تخفیف خورده بود و از اعدام به ابد تنزل پیدا کرده بود، مورد تأیید قرار دادند. یعنی باز هم اعدام دادند. حکم چنین بود:

۱. به خاطر خلع سلاح پاسگاه‌های ژاندارمری محکوم به حبس ابد.
۲. به خاطر همکاری با بارزانی‌ها محکوم به ده سال.
۳. به خاطر داشتن شناسنامه جعلی محکوم به سه سال.
۴. به خاطر قیام مسلحانه علیه امنیت کشور و براندازی نظام، محکوم به اعدام.

سرهنگ کلانتر دادستان دادگاه و سرهنگ قدلی، رئیس دادگاه تجدیدنظر ارتش از مالکین منطقه ما بودند که در منطقه با دلمستی سایر فتودال‌ها از هیچ جنابیتی خودداری نمی‌کردند. وقتی حکم مرا اعلام کردند، بلند شدم و هرچه از دهنم آمد گفتم. یک سروان ریاحی بود که بر ضد من شهادت می‌داد. او منشی دادگاه هم بود. تا پرونده را آورد که امضاء کنم با لگد زدم زیر پرونده و پرونده پخش و پلا شد. این منشی بیچاره خیلی ترسید. بعد از این که از زندان درآمد هنوز زنده بود. دوست شدیم. یک کسانی از او را هم شاه اعدام کرد. بچه‌هایش را اعدام کرد. سیاسی بودند. منشی در حالی که دست‌هایش می‌لرزید سیگار به من تعارف کرد. به او گفتم من اعدام گرفته‌ام تو چرا می‌لرزی. کمی آرام شد. رئیس دادگاه گفت: «بیا رأی دادگاه را امضاء کن. هر وقت پیشه‌وری برگشت، بده ما را اعدام کنند.»

من در جواب گفتم: «آمدن پیشه‌وری به هیچ وجه لازم نیست. خلق آذربایجان انتقام مرا از شماها خواهد گرفت و انگشت‌هایی را که حکم اعدام مرا امضاء کرده است خواهد برید.»

بعد از صادر کردن حکم، مرا به زندان تبریز که در آن هفتصد نفر زندانی بود بردند. وضعیت زندان غیرقابل تحمل بود. نه کتاب بود و نه روزنامه. حتی

ملاقاتی هم نداشتم در حالی که حکم اعدام داده بودند. در زندان با اصغر احسانی و احمد برادران آهنگر آشنا شدم. این دو حکم اعدام داشتند و مورد عفو هم قرار نگرفته بودند چون در پرونده‌شان قتل نوشته بودند. جواد مجیری و اسدالله شتابی هم که از فداییان فرقه بودند، آنجا زندانی بودند. آن‌ها به من اصرار می‌کردند که نسبت به حکم دادگاه اعتراض کنم. اما بی‌تأثیر بود من به این دوستانم گفتم که مرگ از این زندگی بهتر است و از نوشتن اعتراض خودداری کردم و منتظر اعدام نشستم. یک فدایی دیگر هم آنجا بود به نام کتابی اهل سراب بود. این‌ها سه چهار نفری خودشان هفت هشت تا نامه اعتراض آمیز به مقامات نوشتند که چرا صفر قهرمانی را که یک درجه تخفیف گرفته به اعدام محکوم می‌کنید. چرا پرونده آن‌هایی را که می‌گوید بر ضد او اعتراف کرده‌اند به دادگاه نمی‌آورید. حالا دیگر از ستاد هم می‌آمدند که بابا فرجام بده. من فرجام نمی‌دادم. یک روز یکی از این سربازهایی که نامه می‌آورد مرا به کناری کشید و گفت دو سه روز دیگر تو را می‌برند مراغه و اعدام می‌کنند. من در دادگاه کار می‌کنم. فوری برو و تقاضای فرجام بده. اگر فرجام بدهی نمی‌توانند به این زودی اعدام کنند. پرونده‌ات طول می‌کشد. همه‌اش سه روز فرصت داشتیم. اگر فرجام نمی‌دادم پس از سه روز می‌آمدند و مرا برای اعدام می‌بردند. من فرجام دادم ولی شایع شده بود که همین روزها مرا اعدام می‌کنند. رفته بودند شیشوان به پدرم گفته بودند که فلانی را می‌برند مراغه که بکشند. آن بدبخت هم همه دنیا را می‌گردد و به هر جا که می‌رود می‌گویند چنین شخصی را به این جا نیاورده‌اند. عاقبت آمد تبریز و مرا پیدا کرد. دیدم خیلی ناراحت است. فقط ماجرا را تعریف کرد و بلند شد و رفت. از ناراحتی، دیگر حرفی نزد.

یک روز افسر نگهبان زندان به نام ستوان شریف‌زاده به سلول وارد شد و از من پرسید: «مرا می‌شناسی؟» من جواب دادم: «نه» او لبخندی زد و گفت: «من ستوان شریف‌زاده مسئول شهرستانی آذرشهر هستم که وقتی ما را خلع سلاح کردی آن پدانه فتحی می‌خواست مرا اعدام کند که تو جان مرا نجات دادی. من تا

شاه پرست بود. در تبریز معروف است.

### ع-د: لات‌ها را به ترکی لوطو می‌گویند؟

صفر قهرمانی: بابا همین «لوطی»‌ها را می‌گوییم لوطه. این جاهل‌ها در بیرون دعوا کرده بودند و آن‌ها را به زندان آورده بودند. این گردن‌کلفت‌ها را آورده بودند زندان عمومی. بچه‌های زندان می‌دانستند که این‌ها در بیرون توده‌های را از دست و آزار می‌کرده‌اند. چاقو می‌زده‌اند. به تلافی این کارهایشان می‌ریزند و آن‌ها را کتک می‌زنند (من داشتم از پنجره نگاه می‌کردم) یکی را دیدم که با آفتابه زدند. در بیرون خبر به حاج ابوالقاسم داده بودند و او آمده بود دم در زندان. نیروهایش را هم آورده بود و زندانی‌هایش را می‌خواست. همین‌طور هم شد و زندانی‌ها را گرفت و با خود برد. من اصلاً از جریان خبر نداشتم. برادرم در جریان بود، اما من نه. من به ننگفته بودم. جوان‌ها این کار را کرده بودند. فردا که شد، دیدم مرا صدا کردند. رفته به نگهبانی. دیدم پشت سرم چند نفر دیگر را هم آوردند. برادرم را هم آوردند. ده دوازده نفر از ما را به تلافی آن دعوا با لات‌ها به ارومیه تبعید کردند. در ارومیه رئیس زندان ما را تحویل نمی‌گرفت. می‌گفت من زندانی اعدامی و ابدی نگه نمی‌دارم. ما را به دژبان تحویل دادند. در آنجا به من دستبند و پابند زدند و در سلول گذاشتند. یک خسروخان پاسبان بود که مرا می‌شناخت. آمد و واسطه شد و دستبند و پابند مرا باز کردند. اما ما چند نفر را داخل زندان نکردند بلکه در یک حیاط کوچک نگه داشتند. چند نفر دیگر از سیاسی‌ها هم در آن حیاط بودند. رئیس زندان ما را تحویل نمی‌کرد. چند روزی بودیم. هر چند نفر در یک سلول در آن حیاط کوچک و برای هر سلول هم یک سرباز گذاشته بودند. ما اعتراض و اعتصاب کردیم گفتیم بابا این که زندان نیست. ما همه ابدی و اعدامی هستیم. اعتصاب کردیم و سرلشکر عزیزی فرمانده لشکر، دادستان را می‌خواهد و می‌گوید اگر این‌ها تبعیدی هستند بربید به تبعیدگاه. اگر تبعیدی نیستند چرا این‌جا آورده‌اید. ما را دوباره از دژبان به زندان

به حال از بودن تو در این‌جا خبر نداشتم. بعد از این اگر کاری داشتی به من خبر بده.»

آمدن شریف‌زاده باعث شد که مرا از اتافی که سرهنگ حجازی عمداً مرا به آنجا انداخته بود به اتاق دیگری که تقریباً بهتر بود منتقل کنند. اتاق قبلی من آنچنان بد بود که هیچ‌کس نمی‌توانست مدت زیادی در آنجا بماند. به همین خاطر زندانیان با آوردن زندانیان جدید به آنجا، آن‌ها را مجبور می‌کردند تا با دادن رشوه، خودشان را به اتاق دیگری منتقل کنند. در زندان، هر اتاقی یک رئیس داشت که از طرف مقامات زندان پشتیبانی می‌شد. این افراد حتی پتوی دولتی و جا برای خوابیدن در اتاق را خرید و فروش می‌کردند و از بابت آن پول از زندانیان می‌گرفتند. زندانیان‌ها خودشان دزد و جانی و از چاقوگشان حرفه‌ای بودند. لات‌ها و قماربازها که در چهاردیواری زندان دست به هر نوع شرارت می‌زدند، محیط زندان را غیرقابل تحمل کرده بودند. به همین دلیل زندانیانی که در اثر اختلاف با ملاکین و یا درگیری با پلیس قلدر به زندان افتاده بودند، با مطرح کردن خواسته‌های خود، به مدت یک هفته دست به اعتصاب زدند. پس از یک هفته مقامات مجبور شدند با جدا کردن لات‌ها و چاقوگشان و برداشتن بعضی از مأمورین خلافکار از زندان، وضعیت را تقریباً به حالت عادی در بیاورند. پس از چند روز کلنجار رفتن با من، عاقبت دوستانم مجبور کردند که اعتراض نامه‌ای بنویسم و آنرا به دادگاه تجدیدنظر بفرستم. هنوز یک ماه از عوض شدن رئیس زندان نگذشته بود که یک روز نزدیکی‌های صبح، زندان تبریز از زمین و هوا به وسیله ژاندارم محاصره شد. در حالی که لوله‌های تنگ‌ها را از پشت بام به سوی زندانی‌ها گرفته بودند، عده‌ای پاسبان باتوم به دست هم به داخل زندان ریختند و در حدود صد نفر را به زندان‌های اردبیل، ارومیه، خوی و مراغه تبعید کردند. در تبریز یک نفر به اسم حاج ابوالقاسم بود که کارخانه فروش بافی داشت. تمام جاهل‌های تبریز که به آن‌ها لوطو یا لوطه می‌گوییم دوروبر او می‌پلکیدند. خیلی از مردم را در جریان یورش به دموکرات‌ها این‌ها کشتند. حاج ابوالقاسم

۱۳۳۱ به خاطر مخالفت‌های محمدرضا و خودداری او از دادن اختیارات کامل و پست وزارت جنگ به مصدق، دکتر مصدق استعفا کرد و احمد قوام دولت خود را تشکیل داد، اما با نظاهرات و قیام سراسری سی‌ام تیرماه و زدو خورد با پلیس محمدرضا روبه‌رو شد. که در نتیجه دولت و دربار با شکست ننگ‌آوری روبه‌رو شدند و ناچار شدند به خواسته‌های دکتر محمد مصدق تن بدهند.

اما هدف حکومت شاه و مأمورانش اذیت و آزار زندانیان سیاسی بود یک عده از چاقوکش‌ها و لمپن‌های منحرف و کثیف تبریز را که رهبری‌شان را همان حاج ابوالقاسم جوان تاجر فرش به عهده داشت، عمداً به زندان آورده بود و مأموریت آن‌ها آزار زندانیان سیاسی بود. ما هم در برابر زورگویی‌های آن‌ها متشکل شده بودیم و در برابر قلدری‌های آن‌ها محکم می‌ایستادیم. خب معلوم است که زندان هم مثل جامعه برای خودش قانونی دارد که اگر رعایت نشود نمی‌شود به طور شرافتمندانه در آن زندگی کرد. در زندان‌های شاه، تجاوز به جوانانی که گرایش‌های سیاسی پیدا کرده بودند یک امر شاه‌پسندانه بود و ما به هر شکلی که می‌توانستیم این نیت کثیف مزدوران شاه را نقش بر آب می‌کردیم. در واقع شکل مبارزه و محل آن عوض شده بود. در داخل زندان هم در یک طرف مردم و در یک طرف دشمنان مردم رودرروی هم قرار گرفته بودند. این روش کثیف رژیم شاهنشاهی تا آخرین روزهای سلطنت محمدرضا به زشت‌ترین صورتی به کار گرفته می‌شد. مخصوصاً در شرایط خفقان و در موقعی که عده زندانیان سیاسی کم بود. رژیم با استفاده از لات‌ها و چاقوکش‌ها، زندانیان سیاسی را آزار می‌داد. اگر قهوه‌خانه یا فروشگاهی در زندان بود با دادن حق و حساب به رئیس زندان، در اختیار قلدرترین و منحرف‌ترین افراد زندان گذاشته می‌شد تا به‌طور دلخواه زندانیان را سرکوب کنند و در زیر نام اجتناس فروشگاه زندانیان را به تریاک، هرویین و قرص‌های مخدر معتاد نمایند. این لمپن‌ها به‌طور علنی بچه‌های جوان و کم سن و سال را به اتاق خود می‌بردند و مورد تجاوز قرار می‌دادند. مخصوصاً سال‌های ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ زندان‌ها از جوانان

بعد از این قضیه، صبح زود موقع سرشماری مثل همیشه زنگی را به صدا درآوردند تا زندانیان به اتاق خودشان بروند. وکیل بند، عباس آقا نامی از حیاط زندان اسم مرا خواند. اوضاع نشان می‌داد که کسی را برای اعدام می‌برند. زیرا همه را به بهانه سرشماری در اتاق‌ها کرده‌اند و نام مرا خوانده‌اند. پس آن اعدا می‌من هستم. در یک لحظه زن و تنها دخترم و همه یاران مبارزی که با هم در یک سنگر مبارزه کرده بودیم، در برابر چشمانم آمدند.

من تا وارد اتاق افسر نگهبان شدم انتظار داشتم که مثل اغلب موقعی که فردی را برای اعدام می‌برند، از هر طرف نگهبان‌ها به سرم بریزند و دست و پای مرا ببندند. اما این طور نشد و در اتاق افسر نگهبان، استوار اسماعیل خان جلو آمد و گفت: «صفر مؤده بده که حکم اعدام تو نقض شده است.» من آن‌قدر پریشان حواس بودم که متوجه حرف‌های آن‌ها نمی‌شدم. زیرا این‌ها تا دیروز با آوردن دله‌دزدها و چاقوکش‌های حرفه‌ای به داخل زندان مرا تحریک به عکس‌العمل می‌کردند تا به اتهام آشوب در زندان اعدام مرا قطعی کنند و حال چگونه ممکن بود از نقض حکم اعدام من شاد بشوند. به هر حال او راست می‌گفت و حکم اعدام پس از سه سال زیر اعدام بودن نقض شده بود.

در اثر تحولات اجتماعی، ترکیب اعضای دادگاه‌های نظامی تقریباً تغییرهایی پیدا کرد و افسران ملی توانستند با دفاع از توده‌ها نام نیکی از خود به یادگار بگذارند.

همان‌طور که قبلاً گفتم مدتی پس از دادگاه دوم تقاضای فرجام کردم. پس از درخواست فرجام یکی از دادرسان دادرسی ارتش در ارومیه که درجه سرگردی به او داده بودند و در رشته حقوق قضایی تحصیل کرده بود، در زندان به ملاقات من آمد و پس از معرفی خود گفت: «من قاضی دادرسی ارتش هستم و پرونده تو را کاملاً خوانده‌ام و می‌دانم تو قاتل نیستی و یک مرد مبارز، آزادیخواه و عدالت‌جو هستی و من دلایل کافی برای اثبات بی‌گناهی تو دارم. اگر مرا به وکالت خود انتخاب کنی می‌توانم با ارائه اسنادی اعدام تو را تبدیل به مجازات

ارومیه دادند. اما در زندان نگه نداشتند دوباره توی حیاط نگه داشتند. پس از چند روز بردند داخل زندان.

روزها و ماه‌ها پشت سر هم به سختی می‌گذشتند. روزی افسر نگهبان مرا به نگهبانی صدا کرد. من فکر کردم که می‌خواهند مرا به میدان اعدام ببرند. در نگهبانی، شریف‌زاده نام‌های را به من داد که امضاء کنم. من رونوشت آن نامه را به داخل زندان بردم و در حضور دوستانم شروع به خواندنش کردم و متوجه شدم که پرونده‌ام برای تعیین تکلیف نهایی به دیوانعالی کشور فرستاده شده است. پس هنوز خطر اعدام رفع نشده بود و هر لحظه امکان داشت که دیوانعالی کشور یا توجه به نفوذ و توطئه‌چینی‌های جدید اربابان، دستور اعدام بدهد. دیوانعالی کشور بیشتر از سه سال رسیدگی به پرونده‌ام را طول داد. بله. سه سال زیر اعدام بودم و هر لحظه منتظر رفتن به پای چوبه تیرباران. لحظه‌ای از آرامش کمی که هر زندانی از آن برخوردار است، نداشتیم. پس از دستگیری در ارومیه به زندان تبریز، از زندان تبریز به زندان مراغه، ارومیه، مهاباد و دوباره به ارومیه و تبریز منتقل شدم. در این زندان‌ها رؤسای زندان از لمپن‌ها و لات‌ها برای درهم شکستن مقاومت زندانیان استفاده می‌کردند تا با به دست آوردن بهانه‌ای و درست کردن پرونده‌ای، زندانی زبردادگاه را به عنوان آشوبگر و اختلالگر یا مثلاً اقدام به فرار به جوخه اعدام بپسارند یا با تهدید و ارعاب روحیه او را بکشند و مجبور به تسلیم کنند.

ع-۵: روی کار آمدن حکومت ملی دکتر محمد مصدق تأثیری بر پرونده شما داشت؟

صفر قهرمانی: بله. این راه باید بگویم. در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر محمد مصدق کابینه خود را تشکیل داد. در این دوره از قانون‌گذاری، طرح اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران به تصویب رسید. در روز ۲۵ تیر

توده‌ای که به اتهام پخش اعلامیه و شعارنویسی دستگیر می‌شدند پر بود. در اولین لحظه ورود این جوانان به زندان، پلیس سعی می‌کرد یا تحقیر و توهین و متلک و کتک‌های وحشیانه و تراشیدن سر به شکل توهین آمیزی آن‌ها را از نظر شخصیتی خرد کند تا همچون برده‌ای در برابر قلدری حکومت‌گران، سر تسلیم پایین بیاورد و از مبارزه دست بردارد. در آن سال‌ها حزب توده در داخل زندان از دهقان‌ها، زحمتکش‌های شجاع و آگاه عضوگیری می‌کرد و این‌ها در اتاق‌هایی که بودند از آزار و اذیت شدن بچه‌ها جلوگیری می‌کردند.

ع-۵: در این شرایط جریان پرونده شما به کجا انجامید؟

صفر قهرمانی: مالکین جریان دادگاه مرا به اشکال مختلف دنبال می‌کردند. وقتی آن‌ها می‌شنوند که حکم اعدام من صادر شده با خیال راحت به اذیت و آزار خانواده‌ام می‌پردازند و همان مسائل را دوباره تکرار می‌کنند، یعنی باز هم یکی از فتودال‌ها به پدر پیرم خیر می‌رساند که پسرت صفر را همین روزها اعدام می‌کنند. پدر بیچاره دوباره بلند می‌شود و می‌آید مراغه با هزار زحمت و دلهره خود را به زندان می‌رساند. پس از ساعت‌ها آوارگی و پرس‌وجو و شنیدن فحش و توهین از آن‌ها و گذشتن از هفت خوان رستم به دادسرا و شهربانی مراجعه می‌کند و عاقبت می‌فهمد که خبر درست نیست و این از توطئه‌های همیشگی شاهزاده ملک قاسمی‌هاست. وقتی پدرم را دیدم به اندازه چند سال پیر و شکسته شده بود. تا مرا دید خوشحال شد و جریان اذیت و آزار ارباب‌ها را به من گفت. او پس از سال‌ها با دلی تقریباً شاد به خانه برگشت. حالا من هرلحظه در انتظار اعدام هستم. هرلحظه از روز و شب که اسمم را به هرعلتی می‌خواندند فکر می‌کردم می‌خواهند مرا برای اعدام ببرند. دوستان مبارز و خوبم که از مرگ نجات پیدا کرده بودند و مرا فراموش نکرده بودند دنبال پرونده‌ام می‌دویدند. یک روز یکی از دوستانمان به ملاقات اصغر احسانی آمد و خبر داد که حکم اعدام من نقض شده است. احسانی خبر را به من داد ولی من باور نکردم. دو روز

کمتری بکنم.» من از این فرصت استفاده کردم و آن افسر انقلابی را وکیل خود کردم. این افسر میهن پرست از دادرسی ارتش استعفا داد و برای روشن کردن وضع پروندهام به مراغه، تبریز و اردبیل و سراب و دیگر شهرهایی که در آنجاها هزاران میهن دوست را به جوخه‌های اعدام سپرده بودند، سفر کرد و پرونده تک تک اعدام شده‌ها را بررسی کرد. در جریان این تحقیق مشخص شد که بیش از صد و پنجاه نفر از دموکرات‌های آذربایجان را در شهرهای مختلف فقط به اتهام صدور حکم اعدام سرهنگ معین آزاد به جوخه اعدام سپرده‌اند. وکیل مدافع من رونوشت همه این احکام را ضمیمه پروندهام کرد و برای فرجام پیش محمدرضا شاه فرستاد. براساس این پرونده من باید از زندان آزاد می‌شدم، اما محمدرضا که خلعت سرسپردگی به تن کرده بود و دشمن قسم خورده خلق شده بود، با فرجام مخالفت کرد و در گوشه پرونده نوشته بود: «تا پایان عمر در زندان بماند.»

ع- ۵: پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی شاه در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ وضع زندان‌ها چگونه شد؟

**صفر قهرمانی:** کودتای ۲۸ مرداد چون کابوس سیاهی بر سرتاسر ایران آوار شد. رژیم با کمک آمریکای جهان‌خوار از همه امکانات برای درهم شکستن نیروی مقاومت مردم استفاده کرد. گرچه کاسه‌لیس‌های دربار هر از چندگاهی شاه جنایتکار را با عنوان‌های مسخره‌اش مثل ظل‌الله، آریامهر، خداوندگار و... بزرگ می‌کردند اما چهره کریه او برای مردم شناخته شده بود. شعبان بی‌مخ، چاقوکش دربار بعدها گفته بود که «اگر هم ارتش و شهربانی را روی هم بگذاری تازه ما از دوتاشان بهتر کار کردیم.» و آزادیخواهان ایران خوب می‌دانند کاری که لمپن‌ها و چاقوکش‌ها و لات‌های دربار انجام می‌دادند جز تجاوز به ناموس دختران میهن‌دوست، خرس انداختن به جان دختران و زنان مبارز توده‌ای، لینچ کردن میهن‌دستان و به خمپاره بستن خانه‌های تیمی قهرمانان جان‌برکف چیز دیگری

رئیس دولت کودتا، بر سر تقسیم این پول با محمدرضا اختلاف پیدا کرد و گفت «قریب ۱۶۰ میلیون دلار برای برگرداندن تاج و تخت جنابعالی خرج شده است... به هر حال در شکست دادن رستاخیز مردم، همان دولت‌ها و چاقوکش‌هایی که دموکرات‌های آذربایجان را قتل عام کرده بودند، نقش مهمی بازی کردند.»

ع- ۵: پس از کودتا حتماً وضع پرونده شما بدتر شد و در مسیر دیگری افتاد.

**صفر قهرمانی:** بله، پرونده من دوباره از دادگستری به دادگاه نظامی برگردانده شد. مدتی بعد سروان جوانی که وکیل مدافع من شده بود با لو رفتن شبکه نظامی حزب توده دستگیر شد. دادگاه لشکر به بیانه این که وکیل من به مرخصی رفته از من خواست تا دوباره وکیل بگیرم. در خردادماه ۱۳۳۳ مرا برای تعیین وکیل جدید به دادگاه خواستند. چنانکه گفتم با شروع دادگاه من سازمان نظامی لو رفت و اعضای سازمان نظامی از جمله وکیل من دستگیر شدند. من از همه طرف بد آوردم. علاوه بر این‌ها سپهبد وهرام که در زمان حکومت ملی تحت تعقیب و محکوم شده بود، فرماندهی لشکر چهار ارومیه را عهده‌دار شد. او که ارومیه را به آتش کشیده و آذربایجان را در خون فداپیان و مردم ستم‌دیده غرق کرده بود، به طور علنی گفته بود که صفر قهرمانی باید اعدام شود. وکیل من این حکم را به من نشان داد. دادستانی دادگاه را سرهنگ افشار یکی از مانکنان بزرگ آذربایجان عهده‌دار بود، اما تلاش و پیگیری پرونده من از سوی روشنفکران و آزادیخواهان آذربایجان، همه آرزوهای ناپاک دشمنان را نقش بر آب کرد. با وجود آن که پرونده من شاکای خصوصی نداشت، دادگاه پس از شش سال که حکم اعدام بیدادگاه‌های رژیم، یک لحظه آرامش خیال برای من نگذاشته بود مرا به ابد و برادرم را که تا آن موقع بیش از ۵ سال از عمرش را در زندان گذرانده بود به ۲ سال محکوم کرد.

نیوده است. پس از آن که شاه‌پرست‌های چاقوکش و لات با پشتیبانی چکمه‌پوشان هرزه نظام شاهنشاهی با هجوم وحشیانه و با عربده‌کشی‌های مستانه، همه‌جا را غارت و نابود کردند. پلیس با توطئه‌چینی قبلی این افراد خودی را زیرپوشش «بازداشت» برای ادامه مأموریت ننگین‌شان دوباره به زندان آورد. حالا دیگر حاج‌ابوالقاسم جوان، محمد مشکینی، حاج شاهباز و... بسیاری دیگر از جمله این لمپن‌ها بودند در این شرایط با برنامه‌ریزی دقیق اعضای فرقه دموکرات و حزب توده و هواداران صلح به اوباش حمله کردند و زهرچشم حسابی از آن‌ها گرفتند. من در آن روزها در زندان تبریز از طرف زندانیان سیاسی، مسؤول کمیته شده بودم. پس از این حادثه یعنی کتک زدن اوباش، من و چند نفر از رفقایم را به نگهبانی خواستند. دستبند زدند و به کلاتری هفت تبریز بردند و پس از سال‌ها دوباره بازجویی‌ها شروع شد و پس از دو روز بازجویی همراه چهارده نفر از زندانیان سیاسی به زندان ارومیه تبعید شدیم.

لازم است این مطلب را هم بگویم که در اواخر سال ۱۳۳۱ پروندهام را از دیوانعالی کشور به ارومیه فرستاده بودند. در آن زمان شرایط جامعه عوض شده بود و من توانستم وکیل بگیرم. هنوز یک هفته نگذشته بود که نامه‌ای از طرف دادستانی لشکر ۴ ارومیه فرستاده شد که پروندهام به دادگستری تبریز ارسال شده است. در تبریز وکالت مرا آقای علی ابوالفتحی عهده‌دار بود. ایشان سعی کردند با استفاده از شرایط جدیدی که با رستاخیز میلیونی مردم علیه شاه به وجود آمده بود، اتهامات وارده از طرف دادگاه ارتش را رد کنند. در زمان دکتر مصدق این روش ارباب و قلدری نظام سلطنتی پهلوی، یعنی دادگاهی کردن افراد غیرنظامی در دادگاه‌های نظامی غیرقانونی اعلام شده بود و تمام این دادگاه‌ها را برچیده بودند. با فرار شاه و شکست نسبی دیکتاتوری، مردم از حکومت ملی دکتر مصدق پشتیبانی کردند. اما آمریکا با خرج ۱۷۰ میلیون دلار برای کودتا، خاندان پهلوی را تا آخرین روزهای حکومت‌شان احبیر و بنده خود کرد. سپهبد زاهدی

ع- ۵: موردی در پرونده‌ات وجود داشت که از آن تیرته بشوی؟

**صفر قهرمانی:** بله. آن وقتی که برای محاصره و خلع سلاح به تبریز می‌رفتیم پول نداشتیم. ژنرال کبیری به ما پیغام داد که بانصد تومان از مالکین عجب‌شیر بگیرید و من این‌جا پرداخت می‌کنم. بعداً این پول به دارایی پرداخت شده بود. اما این مالک پدرسوخته وقتی مرا دستگیر کردند آمده بود و شکایت کرده بود. اما پس از مراجعه به پرونده‌های دارایی معلوم شد که من مقصر نیستم و پول پرداخت شده است. این مورد سه سال زندان داشت که از آن تیرته شدم. (با خنده)

خلاصه ما در زندان ارومیه بودیم که منوچهر اقبال آمده بود ارومیه و با هیئت همراهش اختیار داده بودند به فرمانداری ارومیه که می‌توانند در عرض ۲۴ ساعت هر زندانی را که بخواهند به هرجایی که دلشان بخواهد تبعید کنند. گفتم که ما در زندان جلو اجحاف و رشوه‌خواری پلیس و رئیس زندان، را گرفته بودیم. زندان را که خودت دیده‌ای. همیشه اعتراض هست. چرا ملاقات نمی‌دهید؟ چرا فلانی را زده‌اید؟ چرا از فلانی پول گرفته‌اید؟ چرا غذای زندان بد است؟ در این حالت که در حدود بیست، بیست و پنج نفر از بچه‌های تبریز که همه‌شان اید بودند با هم بودیم، یک روز پلیس آمد و گفت هرکس هرجا می‌خواهد بگوید تا بفرستیم. من گفتم می‌خواهم بروم تبریز. هرکس جایی را گفت. دوستی داشتیم که آمد و گفت: بابا دروغ می‌گویند می‌خواهند شما را تبعید کنند به برازجان. کاری بکن بلکه نفرستند. آن‌جا جهنم است. من رفتم و رئیس دفتر را دیدم. گفتم من نمی‌خواهم به تبریز بروم. همین‌جا خوب است. گفت دیگر تمام شد. مسأله حل شده (با خنده) خلاصه دو روز طول نکشید ما را برداشتند و یکسره بردند برازجان.

ع- ۵: این چه سالی بود؟

صفر قهرمانی: سال ۱۳۳۵.

ع-د: قیل از این‌که در مورد برازجان صحبت کنیم راجع به زندان ارومیه بگو. ساختمانش چگونه بود؟  
صفر قهرمانی: زندان قدیمی بود. سلول‌ها دو نفره و سه نفره بود. اتاق‌های عمومی و بزرگ هم داشت.

ع-د: درهایش چوبی بود یا آهنی؟  
صفر قهرمانی: درهایش از چوب گردو و ضخیم و سنگین بود.

ع-د: درست مثل زندان کرمانشاه که آلمانی‌ها به دستور رضاشاه ساخته بودند.

صفر قهرمانی: روی درها سوراخ داشت و چفت و بست‌اش هم آهنی بود. اتاق‌ها رطوبت داشت. و روی زمینی نمناک می‌خوابیدیم. یک زندان قدیمی و کهنه بود. بعداً خراب کردند و زندان جدید ساختند. دیوارهایش هم خیلی بلند بود.

ع-د: حیاطش بزرگ بود؟

صفر قهرمانی: حیاطش خیلی بزرگ بود. بچه‌ها در گوشه‌اش توتون می‌کاشتند. آره قشنگ توتون می‌کاشتند. زندانی‌ها حیاط را بین خودشان تقسیم کرده بودند و هرکس بخش خودش را توتون می‌کاشت. حتی از آن توتون می‌فروختند.

ع-د: پس از کودتا و سقوط دکتر مصدق وضع زندان چگونه بود؟

صفر قهرمانی: پس از کودتا مخصوصاً پس از لو رفتن شاخه نظامی حزب توده چهره کریمه رژیم سلطنتی هرچه بیشتر مشخص شد. در زندان علاوه بر توهین و بدتر شدن شکنجه و کتک، جایی و جیره نقدی که در زمان مصدق به

یا محمدرضا نمی‌خواست از دم تیغ گذرانند. توده‌ای‌ها را قلع و قمع کرد. عده‌ای از فداییان اسلام را به طرز فجیعی به جوخه اعدام سپرد. پادگان مرکز ۲ زرهی را به یک شکنجه‌خانه تمام و کامل تبدیل کرد. به جان دختران و زنان زندانی خرس انداخت. تیمور بختیار نمونه یک شخصیت نظامی موردقبول نظام سلطنتی و استعمارگران بود. با توجه مخصوصی که محمدرضا به او داشت به زودی سرلشکر شد و در سال ۱۳۳۵ با راهنمایی آمریکایی‌ها، ساواک را به بهانه مبارزه با کمونیسم درست کرد و چهره واقعی امنیت اجتماعی دوران پهلوی را به نمایش گذاشت. همین شخص کثیف، پوران آوازه‌خوان را در حالی که اسکورت می‌شد در کنار خود نشاند و در خیابان‌های تهران می‌گشت. زن سرهنگ یمنی را به زور از خانه بیرون آورد و در سایه نظام استبدادی پهلوی از انجام هیچ جنایتی روگردان نشد. او طرح‌هایی را که امپریالیست‌ها بنا به منافع خود در ایران داشتند اجرا می‌کرد. تیمور بختیار تنها در تهران به کشتار و آزار دست ن زد. بلکه با گماردن افراد شرور و جنایتکار در سراسر ایران ایجاد رعب و ناامنی کرد. اگر زندانیان به خود جرأت می‌دادند و اعتراض می‌کردند تا حد مرگ شکنجه می‌شدند.

در سال ۱۳۳۴ در زندان تبریز، یک روز صبح من و چهار نفر از زندانیانی را که دارای حبس ابد بودیم به نگهداری خواستند و پس از زدن دستبند به اتاق سرهنگ مهران رئیس رکن ۲ ارتش بردند و پس از تهدید زیاد و خط و نشان کشیدن، سرهنگ مهران ما را به زندان دزبان که مخصوص متهمین نظامی بود تحویل داد. هر دو نفر از ما را در یک سلول زندانی کردند. ما یک‌ماه در این سلول ماندیم و تلاش ما به نتیجه نرسید تا این که دست به اعتصاب غذا زدیم. در این روزها و رهرام به خاطر جنایت و قلدری بیش از حد و چون دیگر گندش درآمده بود، از آن‌جا منتقل شد و به جای او سرتیپ مظفر فرمانده ارتش شد. پس از چند روز اعتصاب، سرتیپ مظفر ما را خواست و علت اعتصاب غذای ما را پرسید. در جواب به او گفتم: «ما را که محکوم به ابد هستیم و ارتشی هم نیستیم

زندانیان داده می‌شد، قطع شد. در اثر این شرایط غیرانسانی، زندانیان اعتصاب غذا کردند. و رهرام که همه‌کاره آذربایجان شده بود، گفته بود: «به این‌ها هیچ اهمیتی ندهید تا از گرسنگی بمیرند و جنازه‌هاشان را در زیر درخت‌های زندان خاک کنید.» اما مقاومت زندانیان و همبستگی خانواده‌های زندانیان سیاسی و مردم آزادیخواه باعث شد که زندانیان موفق بشوند و جیره آن‌ها را به طور خشکه بدهند. در یکی از این روزها که در حال اعتصاب غذا بودیم و لب روی لبمان خشکیده بود داشتیم با شخصی به نام حمزه داشچی آرام صحبت می‌کردم. او مسؤول جوانان حزب توده بود. او از من سؤال کرد: «آقای قهرمانی زندان ابد را با این چنین شرایطی غیرانسانی چگونه تحمل می‌کنی؟» به او جواب دادم: «به امید خلق و آرزوهای نیک مردمی.» با اعتراض در جوابم گفتم: «بابا کدام خلق؟!» درست پس از ۲۵ سال از تاریخ آن گفتگو، با مقاومت دلیرانه مردم پس از گذراندن سی و دو سال از زندان آزاد شدم و بار دیگر با حمزه داشچی در ارومیه ملاقاتی پیش آمد. به حمزه گفتم: «دیدنی وقتی خلقی بیا می‌خیزند هیچ نیروی اهریمنی نمی‌تواند در برابر آن مقاومت کند و همه زندانیان را آزاد می‌کنند؟»

ع-د: درباره جنایت‌های تیمور بختیار مطالب بسیاری شنیده و خوانده‌ایم. شما هم اگر چیزی به یادت مانده برای ما بگو.

صفر قهرمانی: یکی از چهره‌های جنایتکار و مخوف محمدرضا شاهی همان تیمور بختیار بود. او که با کشتار مردم بی‌گناه در جریان حکومت دموکرات‌های آذربایجان، خود را به مدارج عالی خیانت رسانده بود، موقعی که محمدرضا در اثر قیام سراسری مردم آزادیخواه ایران فرار کرد. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از سوی آمریکایی‌ها کاندیدای کودتا بود، اما دخالت اشرف و قبول همه دستورها و پیشنهادهای آمریکا از طرف محمدرضا، باعث شد تا دوباره محمدرضا به ایران بازگردانده شود. تیمور بختیار بلافاصله پس از کودتا عهده‌دار فرمانداری نظامی تهران شد. او به گفته فردوست، هرکس را که آمریکا و انگلیس

چرا در زندان لشکر نگهداری می‌کنید؟» سرتیپ مظفر بعد از صحبت با دادستانی متوجه شده بود که آن‌ها خواسته‌اند با زدن برجسب «آشوبگر» ماها را که مانع دزدی و جنایاتشان در زندان بودیم، قیل از تبعید، بدون اطلاع ستاد ارتش به عنوان بازداشتی‌های موقت در سلول نگهداری کنند. با روشن شدن این حقه به دستور سرتیپ مظفر ما را به زندان شهرانی برگرداندند، ولی پلیس و مقامات قضایی همچنان به آزار و اذیت ما ادامه می‌دادند. در ۱۳۳۵/۳/۲۸ من با آگاهی به این که دادستانی هیچ دلیلی برای صدور حکم اعدام من ندارد، تقاضا نمودم که پرونده من دوباره مورد بررسی قرار گیرد، ولی دولت برای جلوگیری از افشاء قتل‌عام هزاران مردم بی‌گناه آذربایجان و صدور حکم‌های غیرقانونی، پرونده‌های مربوط به فرقه دموکرات را مختومه اعلام کرد.

ع-د: در این دوره افراد زندانی از چه گروه‌هایی بودند؟

صفر قهرمانی: تا سال‌های ۱۳۳۹ در زندان‌ها بجز مبارزین توده‌ای و افراد وابسته به فرقه دموکرات آذربایجان کس دیگری در زندان نبود. تک و توکی به قصر آورده می‌شدند و اکثر دستگیر شده‌ها را در بندهای عادی نگه می‌داشتند و پس از شکنجه و زهرچشم گرفتن و خورد کردن شخصیت‌شان آزاد می‌کردند. در سال ۱۳۳۹ عده‌ای از آزادیخواهان آذربایجان را که برای زنده کردن دوباره جنبش آذربایجان و سرنگونی رژیم پهلوی تلاش می‌کردند، دستگیر کردند. این عده را پس از شکنجه‌های سخت به تهران فرستادند و پس از محکوم کردن در بیدادگاه‌ها برای ایجاد ترس و وحشت در تبریز اعدام کردند.

روز چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۹ دادستان ارتش این خبر را پخش کرد که «سحرگاه امروز ۵ نفر از مردم آذربایجان به جرم ضدیت با مشروطه در دادگاه‌های نظامی محکوم به مرگ شده بودند، در میدان تیر لشکر تبریز تیرباران شدند.» این کشتار در زمان نخست‌وزیری منوچهر اقبال که رهبری حزب ملیون را نیز به عهده داشت صورت گرفت. این فرد جاه‌طلب و چاپلوس که خود را «غلام

خانه‌زاد» محمدرضا می‌دانست، برای حفظ موقعیت خیانت‌آمیز خود از هیچ فرومایگی کوتاهی نمی‌کرد. به هر حال علاوه بر این ۵ نفر که اعدام شدند، تعداد دیگری هم به اعدام محکوم شده بودند که پس از سال‌ها شکنجه و زیر اعدام ماندن، حکم آن‌ها به حبس ابد تبدیل شد و به زندان عمومی آورده شدند. این گروه میهن‌دوستان که اعدام شدند عبارت بودند از: ایوب کلانتری، علی کلاهی، علی عظیمی، زهتاب و جواد فروغی. این‌ها را در منطقه جداگانه‌ای از قبرستان حسینی محله سیلاب «کفرآباد محمدرضا شاه» بدون کوچک‌ترین علامت مشخصی دفن کردند و قبرستان که در واقع محل گذر اهالی سرخاب و سیلاب بود به مدت دو هفته به صورت علنی از طرف پلیس محاصره شد و افراد رهگذر را با کوچک‌ترین شکتی که به آن‌ها می‌شد، دستگیر و بازجویی می‌کردند. سال‌ها بعد خانواده شجاع علی کلاهی، مخفیانه سنگ مزاری را تهیه کردند و چند بیت شعر روی آن نوشتند. یک بیتی از آن شعر که به یادمانده این است:

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست

هرکسی از جان شیرین بگذرد فرهاد نیست

بعد از اعدام آخرین گروه از دموکرات‌های آذربایجان از سال‌های چهل گروه‌های مختلفی مثل گروه ملل اسلامی متشکل از آقایان کاظم بجنوردی و ابوالقاسم سرحدی‌زاده، عباس مظاهری و حسن عزیزی و گروه کوچک پرویز نیکخواه به زندان آمدند.



صفر قهرمانیان در گفتگو با علی اشرف درویشیان، ۱۳۷۴

**دیگر گاه روزانه ها ...**